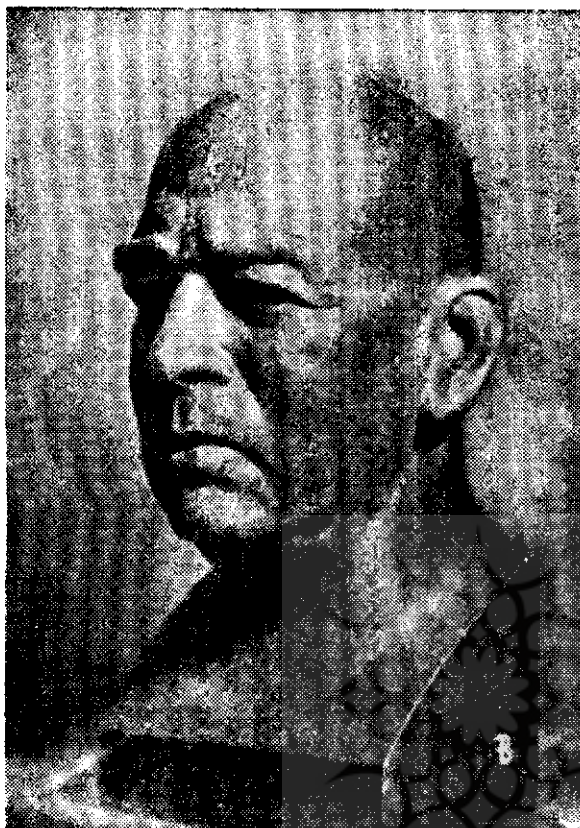


## انحطاط غرب

ترجمه : هوشنگ ایرانی

« هنگام غروب ، گلها را بنگرید که چسان یکی پس از دیگری با فرورفتن آفتاب بسته میشوند . چه عجیب است احساسی که آنگاه دل شما را میفشرد . احساس ترسی مبهم در پیشگاه این سیلان حیاتی کور و رؤیا مانند که بر زمین جریان دارد . جنگل ساکت ، مراتع بی صدا ، این بوته ، آن علف ، خود را بجنبش نمیآورند ، بل این باد است که آنها را بیازی میگیرد . فقط پشه کوچک آزاد است - او هنوز در روشنائی غروب چرخ میزند ، و بهر سو که بخواهد پرمیکشد . »

« اسوالد اشپنگلر » تفسیر کننده تاریخ از نظر علم ماوراء الطبیعه کار خود را با تدریس ریاضیات آغاز کرد ؛ بدون شك آثار « اشپنگلر » ارزش ادبی بسیاری داراست و بر اثر استفاده از قدرت شراذبی ، و روش استدلال دقیق ، و مهمتراز همه بیان آوردن ادعاهائی سنگین و طنین دار ، آثار او مخصوصاً « انحطاط غرب » تأثیری بسیار شدید در دنیای خسته بعد از جنگ کرد . جملات فوق از صفحه اول جلد دوم کتاب « انحطاط غرب » او نقل شده است ، و نشر ادبی این ریاضی دان را که ماوراء الطبیعه متوجه بود ، بخوبی مینمایاند ؛ « اشپنگلر » معتقد بادوار تاریخی تمدنها و استقلال آنها از یکدیگر است ، و میگوید هر تمدنی پس از طی مراحل ابتدائی و اوج برحله انحطاط میرسد و فساد میپذیرد ، البته « اختراع » یا « بافتن » این عقیده از آن او نیست ، وعده بسیاری از دانشمندان چون « ابن خلدون » ، « ویچو » ، « هیوم » ، « بوکهاردت » و گروه کثیری از محققین آلمانی در ساختن و برداختن آن سهیم بوده اند . با آنکه ارزش « وزنی » این کتاب غیر قابل انکار است ، ولی چون پایه تحقیق خود را بر توهم و یا در حقیقت بر ماوراء الطبیعه گزاردده است نظریات و مخصوصاً پیش بینی های متهورانه او از نظر علمی قابل قبول نیست . در جستجوی نهاد اندیشه های اشپنگلر ، ( بدون آنکه بخواهیم چون برخی نقادان او را پیشرو مکتب فاشیسم بدانیم ) بخوبی آشکار میشود که میل او بقدرت و عدم توانائی او به پذیرفتن امکان ساده بودن نمودهها ، او را بر آن داشته است تا ماوراء الطبیعه متوسل شود . بهر حال « غیبگوئی » های او از نظر علمی بکلی باطلند ، و از نظر علم زبان شناسی و تحقیقات تاریخی ارزشی نسبتاً زیاد دارا هستند . آثارش تا حدی « تجارתי » نوشته شده است ، و تمایل به هر اسناک ساختن و لرزانیدن جهانیان بیش از ابراز قضایوتی صحیح در آنها مشاهده میشود .



«اسوالداشپنگلر» در ۲۹ مه ۱۸۸۰ در شهر «بلانکن بورك» آلمان متولد شد. در «برلین» و «مونشن» تحصیلاتش را در فلسفه، تاریخ، و ریاضیات با تمام رسانید. تا ۱۹۱۱ مدیر دروس دبیرستانی در «هامبورگ» بود. از ۱۹۱۱ بکار نویسندگی پرداخت. و اولین اثرش جلد اول «انحطاط غرب» بود که در سن ۳۸ سالگی انتشار داد. در ۱۹۱۸ جلد دوم و در ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ چاپهای تجدید نظر شده آنها را منتشر کرد. سپس در «مونشن» اقامت گزید و آثار دیگری برشته تجربدر آورد. و در ۸ مه ۱۹۳۶ یعنی سه هفته قبل از اتمام پنجاه و ششمین سال عمرش بر اثر يك حمله قلبی فوت

شد. «اشپنگلر» تمدن اروپا را محکوم بنفا کرد و بر اثر آن از طرفی پول فراوان و از طرفی بدبینی عموم کشورها را بخود جلب کرد، و بالاخره اشتهاری عظیم بدست آورد.

## اینک فصلی از انحطاط غرب:

باین ترتیب به ایده محبوب و «خودمانی» افکار تاریخی جدید میرسیم. اگر يك عالم علم تاریخ بقومی برخورد که چیزی بدست آورده اند، احساس میکند اجبار دارد بخاطر آنها این سؤال را جواب دهد که: از کجا آمده است؟ اقوام، داشتن وطنی ابتدائی و مهاجر بودن را رفعت شأن خود میدانند. عقیده باینکه آنچه یافته ایم در زادگاه اولیه خود قرار دارد، همیشه فرضی موهن شمرده شده است. سرگردانی نتیجه ای است از تمایل انسان ابتدائی بروبروشدن با حوادث، که بیش از آنکه باید گرامی گردیده است، اما دخالت دادن آن در بررسیهای جدی بصورت هوسی محض درآمده است. هرگز کسی نمی رسد که «آبا» واقعاً

چینی‌ها چین، و مصری‌ها مصر را تسخیر کرده‌اند؛ بلکه سؤال‌ها فقط محدود است باینکه «از کجا» آمده‌اند و «کی» آنجا را تسخیر کرده‌اند. اگر اعلام شود که سرزمین اولیه سامیها اسکاندیناوی و موطن اصلی آریائی‌ها کنعان است؛ برای آنان آتقدرا عجاب نمی‌آورد، که وجود يك سرزمین اصلی نفی شود.

بهر حال، این حقیقت غیر قابل انکار است که گروههای اولیه بشری تحرکی شدید داشته‌اند. یکی از موارد نمونه برای این تحرك مسئله لیبی است. ساکنین لیبی و یانیاکانشان بزبان حامی صحبت میکرده‌اند، اما، آنطور که حتی در نقوش برجسته مصر باستان نمایش داده شده است، تماماً بور- مو و آبی- چشم بوده‌اند؛ و از اینرو بدون شك مبدأ اصلی آنها اروپای شمالی بوده است، در آسیای صغیر تا سال ۱۳۰۰ حداقل سه طبقه مهاجر میتوان تشخیص داد، که باغلب احتمال باحمله «اقوام دریائی» بمصر بستگی دارد، و نیز موردی شبیه بآن در تمدن مکزیک متظاهر است. اما ما را بر حقیقت این انتقال‌ها آگاهی نیست. بهر صورت مهاجرت بآن شکلی که علمای متجدد علم تاریخ توصیف میکنند، قابل بحث نیست؛ یعنی مهاجرت وضعی که عبارتست از جنبش‌های قومی که بسختی تحت فشار قرار دارند، و با گروههای بسیار عظیم از نواحی و سرزمین‌ها میگذرند، و میرانند و رانده میشوند تا آنکه در نقطه‌ای مستقر گردند. چیزی که ما را در مورد قضاوت نسبت به اصل مفسر اقوام گمراه میسازد، تغییرات و تحریفات خود آنها نیست، بلکه مفاهیمی است که ما برای خود ساخته و پرداخته‌ایم. مردم قرون اخیر هجرت و سرگردانی را ترك گفته‌اند، و مردم باستان را که متحرك بودند، قبل از نامگذاری قطعی بایستی بدقت بررسی کرد؛ زیرا وجه تسمیه غالباً با واقعیت تضاد دارد. و نیز تحرك که مداوماً و بشکلی جاودانی باین مهاجرت‌ها بستگی یافته است، صفتی است طبیعی و متناسب با قرونی که در طی آنها متظاهر بوده است؛ زیرا این جنبش‌ها بر اثر احتیاج بمواد اولیه انگیزخته میشده‌اند. بر حسب خواستههای طبیعی، گرسنگی باعث میشود کوششهایی حیرت‌آور بوقوع پیوندد؛ و آخرین انگیزه‌ای است که مردان نوع را از لانه‌هایشان بیرون میکشد. و بخوبی میتوان درك کرد که هنگامیکه گروههای گرسنه بموانع نظامی برخوردند تا چه حد این گرسنگی بر شدت هجوم خود افزود. بدون شك، در این نوع ابتدائی و نیرومند بشر بوده است که ضرورت اولیه بشریت برای جنبش در فضاها و بازو آزاد بصورت حادثه جوئی، ابراز تهور، و میل بقدرت و غارت از اعماق روحش متظاهر شده است، و بوضعی که اکنون برای ما غیر قابل فهم است، چون آرزوی برای اعمال برجسته، شادی کشتار و خونریزی، و مرگی قهرمانانه خود نمایی کرده است. و نیز مسلماً، نزاع خانوادگی و یا ترس از انتقام قویترها انگیزه‌ای قوی و مردانه برای تحرك بشمار میرود. چنین انگیزه‌هایی مسری هستند - «مردی که در خانه بماند» پست و ترسو است. آیا چیزی که جنگجویان صلیبی را تهییج کرد، و یا قشون کشیهای «کورتز» و «پیتزارو» را باعث آمد، و یاد ر زمان ما کشور گشایان «غرب وحشی» را تحريك میکنند، باز هم همان گرسنگی است؛ در تمام طول

تاریخ، هر جا که دسته‌ای کوچک زمین‌هایی پهناور را فتح کرده‌اند، محرکی نداشته‌اند مگر میل بکشتار، و آرزوی سرنوشتهایی پرشور.

و اضافه بر اینها، باید بررسی کرد که مهاجمین در زمینهای مورد نهب و غارت چه روشی پیش گرفته‌اند. در تمام فتوحات و کشور گشائیها، صفات مشخص سرزمین مغلوب کم و بیش تغییر پذیرفته است، اما این تغییرات فقط به تأثیر مهاجمین مربوط نیست، بلکه بسیار بیش از آن با ذات خصوصیات ساکنین سرزمین بستگی دارد، و بالاخره نیز مغلوبین از لحاظ تعدد غلبه خواهند یافت.

واضح است که در مکان‌هایی خالی از مرد، ضعیف تر باسانی میتواند از حمله‌های سخت ظفره رود، و چون قانونی خلل ناپذیر خود را محقق داند. اما بعدها و در شرایطی متراکم‌تر، ضعیف تر در هنگام تهاجم مجبور به تغییر وضع بود، یعنی یا باید بخوبی از خود دفاع کند، و یا زمین‌هایی تازه بجای وطن قدیمی بدست آورد. و از اینرو پیشروی و سرگردانی بوقوع میبوست. هیچ قبیله‌ای نبود که بر اثر یک عدم اعتماد هر لحظه آمادهٔ تحت سلاح رفتن نباشد، و لحظه‌ای از ارتباط دائم با دیگران غافل گردد. الزام شدید جنگ بشر را تربیت میکند و پرورش میدهد. اقوام بوسيله، و بر اثر روبروشدن، با اقوام دیگر عظمت معنوی میبایند. اسلحه‌ها بر اثر بکار بردن علیه مردان اسلحه میشوند نه بر اثر کشتار حیوانات. و بالاخره تنها نوع مهاجرتی که در ازمنهٔ تاریخی واقعاً مهاجرت محسوب میشود عبارتست از هجوم گروه‌های جنگجو بر کشورهای پر جمعیت، که ساکنین آنها، چون هستهٔ مرکزی خرابیهای مانده از فتوحات، بر پا و سالم باقی میمانند، و سپس، بر اثر در اقلیت قرار گرفتن فاتحین، اوضاع کاملاً جدیدی مظاهر میشود. قومی که انتظام و نیروی معنوی قوی دارند بر فراز گروه‌های عظیم ولی بدون شکل و نظم قرار میگیرند، و تبدیلات و تغییراتی که از آن پس در اقوام، زبانها، و نژادها صورت میگیرد، بر عوامل بسیار پیچیده و قابل بحثی قرار دارند. تا هنگام تحقیقات «بلوخ» و «دلبروک» میدانستیم که تمام اقوام مهاجر، (بارسیان زمان «سیروس»، «مامرتین» ها و «جنگجویان صلیبی»، «گنهای شرقی»، و «اقوام دریایی» لوح‌های مصری، تمام مردمی چنین بودند)، با ساکنین زمین‌های غصب شده مشابه و عدهٔ آنها کم بوده است، (مثلاً چند هزار جنگجو)، و تفوق آنها بر اهالی بومی در نتیجهٔ ثباتی بوده است که در ایمان به «وجود» یک «تقدیر» و تسلیم نشدن به نیروی واحد داشته‌اند. آنها زمینهای غیر مسکون نه غیر قابل سکونت، را تصرف میکردند، و باین ترتیب رابطهٔ میان دو قوم با اوضاع محلی مربوط شد، مهاجرت تبدیل بنزاع و لشکر کشی گردید، و موضوع سکنی گزیدن جزء مواضع سیاسی جای گرفت. و اینجا دوباره، در برابر این حقیقت، که در ازمنهٔ تاریخی موفقیت گروه‌های کوچک جنگجویان را (با این نتیجه که نام و زبان فاتح را مشهور و دامنهٔ نفوذش را بیشتر میسازد)، ممکن است سراپا یک «مهاجرت اقوام» نامید، لازمست سؤال خود را تکرار کنیم که چگونه و کدام هستند عوامل، مردان، و چیزهایی که

«میتوانند» مهاجرت کنند .

در اینجا چندین جواب وجود دارد - نام يك ناحیه یا يك گروه ، (یا نام يك قهرمان که توسط دوستارانش برگزیده شده باشد) ، توسعه مییابد ، و چون در نقطه ای خاموش شد در نقطه ای دیگر بر جمعی بکلی متفاوت اطلاق میشود یا توسط آنها اختیار میگردد : با این طریق که ممکن است از زمین مردم یا بالعکس نفاذ یا بدو با آنها مسافرت کند - زبان غالب یا مغلوب ، و با حتی زبانی نالت ، که برای تفاهم دو طرفه بوجود آمده باشد - دسته جنگجویان يك سردار که ممالک را فتح میکنند ، و از طریق زنان اسیر تولید مثل میکنند . یا گروهی حادثه جوی مختلف الجنس ، یا قبیله ای با زنها و اطفال ، مانند فلسطینی های سال ۱۲۰۰ ، که بسبک ژرمنی ها ، با ارا به هایشان از ساحل فنیقیه بسوی مصر سر ازیر شدند . در چنین شرائطی ، باز ممکن است برسید ، آیا میتوان نتایج حاصله از حسب حال نامها و زبانها را چون حسب حال اقوام و نژادها محسوب کرد ؟ این سؤال فقط يك جواب دارد ، و آن منفی است .

در میان « اقوام - دریائی » که در قرن سیزدهم قبل از میلاد متوالیاً بمصر حمله کردند « نام » هائی دیده میشود از قبیل « دانائی » و « آکزان » ها ( اما هر دوی آنها در آثار همرالقیابی بکلی افسانه ای شمرده شده اند ) و « نام » لوکا ( که بعدها به « لیکیا » منسوب شد ، هر چند که ساکنین آن ناحیه خود را « ترامیائی » میخواندند ) ، و « نام » های « اتروسکانها » « سارد » ها ، « سیکولی » ها ، - اما هر گز این مطالب قادر نیست ثابت کند این « تورشا » ها اتروسکائی صحبت میکردند ، و با کوچکترین بستگی فیزیکی میان آنها وساکنین ایتالیا که همین نام را داشته اند مدال دارد ، و با آن ادعاهائی را که بصورت « یکی از همان قوم » عنوان میشود با برجا سازد . بفرض مسلم بودن آنکه لوح « لمنوسی » بزبان « اتروسکائی » و « اتروسکائی » زبانی « هندو-ژرمنی » باشد ، نتیجه این تحقیقات شاید برای علم زبان شناسی بسیار نافع باشد ، اما از لحاظ تاریخ نژادها هر گز ارزشی در بر ندارد . روم يك شهر « اتروسکائی » بود ، اما آیا این حقیقت کاملاً از « روح » قوم رومی مستقل نیست ؟ آیا چون رومیان بر حسب اتفاق بلهجه لاتینی سخن میگویند ، هندو-ژرمنی هستند ؟ علمای نژادشناس دو نژاد مدیترانه ای و آلبی مجزا از یکدیگر تشخیص داده اند ، و در شمال و جنوب آنها تشابه اعجاب آوری با ژرمنهای شمالی و لیبیائی ها یافته اند ؛ اما علمای زبان شناس میدانند که « باسک » ها ، با در نظر گرفتن زبانشان ، جمعیتی هستند اسبق بر هندو-ژرمنی ( ایبری ) . این دو نظریه متقابلاً انحصاری هستند . آیا سازندگان « مسینا » و « تیرینس » هلنی ها بودند ؟ این سؤال هماغه مورد دارد که بیرسیم آیا گتھای شرقی ژرمن بودند . باید اعتراف کنم که من هر گز نتوانستم علت طرح اینگونه سؤاها را درک کنم .

برای من ، « قوم » يك « مجموعه همبسته روحی » است . حوادث بزرگ تاریخ را اقوام ایجاد نکردند ؛ « آنها خود ، اقوام را آفریدند » . هر حرکتی روح انجام دهنده آن حرکت را تغییر میدهد . حتی در آن هنگام که يك مجتمع شدن در اطراف یا تحت نامی

عالیقدر بر حادثه اسبق باشد، این حقیقت که يك قوم و نه يك دسته در زیر اشتها و آبروی آن نام قرار دارند نمی تواند صورت شرط بخود بگیرد، بلکه نتیجه ای است از خود حادثه. آنچه که گنهای شرقی و عثمانیها در طی مپاجرت بدست آوردند مایه اصلی پیشرفتهای بعدی آنان بود و باعث متشکل شدن آنها باشکال آینده خود گردید. «آمریکائی» ها از اروپا مپاجرت «نکردند»؛ نام جغرافی دان فلورانتینی «آمریکو وسپوچی» امروز نه تنها معرف يك قاره است، بلکه بمفهوم حقیقی کلمه معرف يك قوم نیز هست، قومیکه خصوصیت ویژه آن در انقلابات و تحولات روحی ۱۷۷۵ و مهمتر از آن در سال ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ بوجود آمد.

این بود تنها مفهوم ضمنی و ذاتی لغت «قوم». نه یگانگی زبان و نه انتساب جسمانی هیچکدام قطعی نیستند. آنچه که قوم را از جمعیت متمایز میسازد، و آنرا از جمعیت بالاتر نگاه میدارد و بازهم یکروز او را وامیدارد هم پایه خود را در میان جمعیت بیابد همیشه عبارتست از تجربه معنوی «ما». هر آنقدر که این احساس قوی تر باشد، «Viva Viva» ی قوم قویتر خواهد بود. اقوام انواع مختلف دارند، قومی فعال و پر حرارت است، قومی فنا نشدنی و قومی زوال پذیر است. آنها قادرند زبان، نام، نژاد، و موطن خود را تغییر دهند، اما تا هنگامی که روح آنها باقی است، میتوانند مایحتاج و علامات بشری را از هراصل و مبدائی که باشد بر خود جمع آورند و آنها را در گون سازند. در زمان «هانیهال» نام «رومیان» معرف يك قوم بود، ولی در عصر «تراژان» مفهومی جز جمعیت در بر نداشت.

البته، اغلب اوقات رده بندی اقوام از نظر نژادها کاملاً درست و بجا است، اما در چنین حالتی لغت «نژاد» را نباید بمفهوم «داروینی» کلمه در نظر گرفت. بطور مسلم، هرگز نمیتوان قبول کرد که يك قوم فقط از نظریگانگی ساختمان جسمانی متشکل شده باشد، و یا اگر هم چنین باشد. این قوم قادر نخواهد بود حتی تا ده نسل بستگی خود را ادامه دهد؛ بازهم برای چندمین بار تکرار میکنم که اشتراك مبدأ فیزیولوژیکی فقط در علوم موجود است، (در مورد مفهوم مردم چنین چیزی هرگز دخالت نخواهد داشت)، و تاکنون هیچ قومی برای این بت «پاکی خون» تعصب نورزیده است. نژاد را با مادیات مناسبتی نیست، بلکه در آن چیزی مربوط بنظام عالم و آمرانه وجود دارد، تناسب و انتظام يك تقدیر در آن محسوس است، و آهنگ یگانه و مفرد مارش موجودیت تاریخی آنجا طنین میافکند. بر اثر انتظام این ضربان (سراپا مربوط بعالم ماوراء الطبیعه) است که نفرت های نژادی متظاهر میشوند، که مثلاً شدت این تنفر میان (ژرمنها و فرانسویها) و (ژرمنها و یهودیها) بیک درجه است، و طنین همین ضربان است که میان زن و شوهر عشق حقیقی را (که آنچنان به تنفر نزدیک است) بوجود می آورد. آنکه نژاد ندارد بر این عشق خطرناک آگاه نیست. اگر دسته ای از گروه عظیم بشر که بزبان هندو-ژرمنی صحبت میکنند، يك ایده آل مشخص نژادی را مورد پرستش و توجه قرار میدهد، آنچه که واضح و مدلل میشود حیات داشتن قومی

ابتدائی (که آنچنان مورد علاقه محققین است) نیست، بلکه دلیلی است بر نیروی ماوراء الطبیعه‌ای و قدرت ایده‌آل. این موضوع بسیار مهم و قابل توجه است که این ایده‌آل هرگز در تمام مجموعه جمعیت متظاهر نمی‌شود؛ بلکه فقط در عناصر جنگجو و برتر از آن در نجبای اصیل آن خود مینماید. یعنی در مردمی که دردنیای واقیته‌ها، و تحت سلطه افسون سرنوشته تاریخی زندگانی میکنند؛ در مردان تقدیر که میخواهند و جرأت میکنند. و نکته مهم دیگر آنکه، در زمانهای باستان يك پیگانه با شخصیت و زبردست میتوانست بی آنکه کوششهایی فوق‌العاده ابراز دارد بطبقه حاکمه راه یابد، و شوهران زن خود را از نظر توانائی تکثیر اولاد نه از نظر نسب و خانواده، انتخاب میکردند. با آنکه غالباً دانشمندان و طبقه روحانیون ارتباط و بستگی خونی بسیار نزدیک با سایرین دارند معیناً، در نتیجه حدوث مطالبی که آمد، (همچنانکه امروز نیز میتوان باسانی مشاهده کرد)، تأثیرات خصوصیات نژادی بر آنها از سایرین بسیار ضعیف‌تر است. يك روح قوی بدن را نیز برای بوجود آوردن محصولات هنری تربیت میکند. در میان هرج و مرج قبائل بی‌نظم و حتی بدون قاعده و قانون ایتالیا، نژادی که دارای محکمترین و دقیق‌ترین همبستگی و اتحاد معنوی بودند؛ بنام رومیان بوجود آمد، و آنها نه «اتروسکائی» بودند، نه «لاتین»، و نه حتی «کلاسیک». بلکه بطور اخص و بوضوح متمایز و معین «رومی» بودند. و اینست آن نیرویی که يك قوم را قالب‌گیری میکند و اندامهایش را بیکدیگر ملحق و وابسته میسازد و بسیار بهتر از مجسمه‌های دوره اخیر جمهوری روم قوم را مشخص مینماید.

اکنون مثال دیگری خواهم آورد، که بخوبی میتواند خطاهائی را که بطرزی اجتناب‌ناپذیر در طرز تعبیر این محققین و دانشمندان درباره قوم، زبان، و نژاد وجود دارد روشن سازد، و در این مثال دلیل غائی و شاید مشخص این مسئله تعیین میگردد که چرا «فرهنگ عربی» تا کنون بعنوان يك ارگانیک شناخته نشده است. این مثال درباره «پارسیان» است. پارسی‌زبانی است آریائی و از آنجا پارسیان يك «قوم هندو-ژرمنی» هستند. و بنا بر این تاریخ و مذهب پارسیان را باید در شناسائی زبان «ایرانیان» بررسی کرد.

برای شروع باین بررسی باید دید که آیا «پارسی» زبانی است هم‌ردیف هندی، که از نیاکان و اسلاف بارث رسیده، یا فقط شعبه‌ای است از زبان هندی؟ هفت قرن از تحولات زبانی، (بدون نبشته و از آنروزودگذر)، میان «ویدائی باستانی» متون هندی و الواح بیستون داریوش فاصله افتاده است. این فاصله نیز به عظمت همان فاصله‌ای است که میان لاتین «تاکیتوس» و فرانسه «میشاق استراسبورگ منعقد در ۸۴۲» وجود دارد. نامه‌های «تل‌الامارنه» و بایگانی «بغاز کتومی» اسامی بسیاری از افراد خدایان نیمه هزاره قبل از عیسی را (که عصر شهنشاهی ویدا بود) بیان میدارد. و فلسطین و سوریه محل سکناي این نامها بوده‌اند. بدون شك «ادوارد مایر» متوجه شده است که این اسامی

پارسی نبوده بل هندی هستند ، و همین وضع در باره اعدادی که اخیراً کشف شده اند بر قرار است . هیچ مجموعه یا همبسته‌ای از « پارسیان » یا هر « قوم » دیگری بمفهومی که تاریخ نویسان بکار برده‌اند وجود ندارد . آنها قهرمانان هندی بودند که بسوی عرب تاختند و با اسلحه های عالی و اسبان جنگی و نیروی بی پایان خود ، خویشان را در میان امپراطوری کهنسال و فرتوت بابلی نیرومند و فاتح یافتند .

در حدود ۶۰۰ در میان این وضع ناحیه ای کوچک با جمعیتی از بربرهای زارع که از لحاظ سیاسی متحد شده‌اند ، بنام « پارس » آشکار میگردد . « هرودوت » میگوید که از قبائل آن ناحیه فقط سه دسته اصالتاً ملیت پارسی داشته‌اند . آیا زبان این سواران شجاع از زمانهای کهن بر تپه‌ها و کوهها باقی بوده است ، و آیا واقعاً « پارسیان » نامی است که از زمین بیک قوم منتقل شده است ؟ « ماد » ها ، که بسیار بآنها شبیه هستند ، فقط نام زمینی را بر خود دارند که دسته ای از جنگجویان زبردست بر اثر موقعت های عظیم سیاسی عادت کردند آنرا بیک مجموعه همبسته بدانند . در بایگانی آسوریان زمان « سارگون » و پس از او ( در حدود ۷۰۰ ) با نامهای غیر آریائی محل ها چندین نام آریائی از اشخاص بدست آمده است ، که همه افراد برجسته بوده‌اند ، ولی « تیگلات پیلزر » ( ۷۲۷-۷۴۵ ) آنها را قوم سیاه مویان نامیده است . و فقط کمی بعد است که می توانند « قوم پارسی » سیروس و داریوش ، از گروههای مختلف الاصل ، ( که معمولاً بیک اتحاد معنوی از لحاظ تجار بر روزمره در میان نشان پدیدار شده ) بوجود آمده باشند . اما هنگامیکه ، در حدود دو قرن بعد ، سر بازان مقدونی حکومت آنان را برچیدند ، آیا می توان گفت که آن « پارسیان » دیگر وجود خارجی نداشتند ؟ ( مثلاً در سال ۹۰۰ پس از میلاد عیسی آیا اصلاً از قوم « لمبارد » در ایتالیا اثری وجود داشت ؟ ) مسلم است که اختلاط دامنه دار امپراطوری زبانی پارس ، و در دست گرفتن امور اداری و تشکیلات عمیق و وسیع لشگری توسط فقط چند هزار نفر از مردان کار آمد پارس ، بایستی خیلی پیش از آنها منجر بانحلال ملت پارس شده باشد ، و بجای آن بیک طبقه حاکمه ، بعنوان دارندگان نام پارسی ، برقرار کند که خود را از لحاظ « سیاسی » بیک مجموعه همبسته بشناسد ، و عده بسیار کمی از افرادش بتوانند خود را اولاد فاتحین اولیه پارس بنامند . اکنون هیچ کشوری را نمی توان صحته حدوث تاریخ پارسیان دانست . حوادث دوره داریوش تا اسکندر قسمتی در بین النهرین شمالی ، ( که در میان جمعیتی « آرامی » زبان واقع است ، ) قسمتی پائین تر در « سینر » فرتوت ، بهر حال همه جا مگر پارس ، ( آنجا که ساختمانهای عالی و زیبای خشایار شاه بنا گردید ولی هرگز با تمام نرسید ، ) اتفاق افتاد ، پارتی های دوره بعد از آن یعنی دوره « آکامنید » قبیله ای مغول بودند که زبانی پارسی اختیار کرده بودند و کوشش میکردند در میان این قوم بیک حس ملیت پارسی در خود بوجود آورند .

در اینجا ، مسئله مذهب پارسی بهمان پیچیدگی مسائل نژاد و زبان خود نمائی میکند . محققان این مسائل را با یکدیگر مرتبط و مخلوط کرده‌اند ، چنانکه گویی این اختلاط و



ارتباط بدیهی و واضح است، و از آنجا این موضوع را همیشه معطوف به هندوستان دانسته‌اند. اما مذهب این دزدان متهور زمینی با مذهب ویدائی ارتباط نداشت بلکه با آن متحد بود، همانطور که در بایگانی «بغاز کثوئی» بوسیله زوج‌های آسمانی «میترا - وارونا» و «ایندرا - ناساتیا» نمایش داده شده است. و از میان این مذهب که بر فراز مرکز دنیای بابلی سر کشیده بود، «زرتشت» ظهور کرد، او بعنوان يك مصلح از میان طبقات پائین برخاست. دانسته شده است که او پارسی نبوده. چیزی که او بوجود آورد (ومن امیدوارم بتوانم آنرا بخوبی بنمایانم) عبارت بود از تبدیل مذهب ویدائی آنچنانکه با طرز فکر دنیائی «آرامی» سازگار باشد، و در آن علائم خفیف شروع آئین مجوس نمایان بود. «داوا»ها، که خدایان هندوهای عتیق بودند، بتدریج بصورت دیوسامی‌ها و جن‌ها در آمدند؛ در این مذهب دهقانی، «بپوه» و «بلزبوب» صراحتاً و دقیقاً با سامی «اهورمزدا» و «اهریمن» یکدیگر بستگی دارند. این مذهب اصولاً «آرامی» است، و از آنجا، خواستها و مسائل روز مره را در اعتقاد بدو خدا و بر پایه‌های اخلاقی می‌خواهد حل کند. «ادوارد مایر» بطرز صحیحی موارد اختلاف دید هندی و ایرانی را در مورد نمودهای دنیوی توجیه می‌کند، اما، بر اثر صغری و کبری غلطی که می‌چیند، باصول و مبنای آنها توجیهی نمی‌کند. «زرتشت» همسفر پیامبران اسرائیل بوده است، که مانند او، در همان موقع عقاید کهن «موسائی - کنعانی» قوم را تبدیل و اصلاح می‌کردند. این موضوع قابل توجه است که بحث آخرت و قیامت زمینه‌ عادی مذاهب پارسی و یهودی را تشکیل می‌دهد، و اوستا در اصل (در زمان پارتیها) بزبان «آرامی» نوشته شده است و سپس به پهلوی ترجمه گردیده. اما در زمان پارتیها میان پارسی‌ها و یهودها تغییراتی از لحاظ نزدیکی و صمیمیت بوجود پیوست که دیگر فقط بدوستی قبیله‌ای اکتفا نشد بلکه با خلوص نیت بر چسب ملیت بر یکدیگر می‌زدند. يك یهودی که به مزدا ایمان می‌آورد پارسی میشد؛ يك پارسی که دین عیسوی می‌پذیرفت به «قوم» نسطوریان تعلق داشت. کلیه جمعیت متراکم نواحی شمالی بین‌النهرین که مبداء و موطن اصلی فرهنگ عربی است - بمفهوم مذکور ملیتی پارسی و یهودی دارند، که بهیچ وجه به نژاد بستگی ندارد و رابطه آن با زبان بسیار کم است. حتی قبل از تولد عیسی، «بی‌ایمان» مشخص غیر پارسی و یا غیر یهود بود.

این ملت عبارتست از «قوم پارسی» امپراطوری ساسانیان، و چون بواقعیت‌ها توجه کنیم، درمی‌یابیم که پهلوی و عبری بطرزى همانند انحطاط پذیرفتند، و «آرامی» زبان مادری این دو مجموعه گردید. اگر از نظر آریاها و سامی‌ها بررسی کنیم، پارسیان زمان آبادی «تل‌الامرنة» آریائی بودند ولی «قوم» نبودند: در زمان داریوش قوم بودند ولی نژاد یکسان نداشتند: در زمان ساسانیان مجموعه‌ای بودند از مؤمنین بيك عقیده، ولی مبداء آنها سامی بود. بطور کلی يك «قوم» پارسی اصل که از آریائی‌ها منشعب شده باشد، و تاریخ عمومی، برای پارسیان وجود ندارد، و برای سه تاریخ خصوصی، که فقط به‌لغت روابط زبانی معینی یکدیگر نزدیک شده‌اند، حتی يك محل عسادی برای نمایش سیرتاریخشان موجود نیست.